تنبل‌خان

داستان و شعر کودک

نویسنده: رودیارد کیپلینگ

ترجمه و بازنویسی: مهدی احمدی



شناسنامهٔ کتاب

نام کتاب: تنبل‌خان



نویسنده: رودیارد کیپلینگ (۱۹۳۶ ـ ۱۸۶۵)

ترجمه و بازنویسی: مهدی احمدی (ـ ۱۳۶۰)

این کتاب ترجمهٔ آزادی است از داستانِ

HOW THE CAMEL GOT HIS HUMP

در کتابِ

JUST SO STORIES
by: Rudyard Kipling



تاریخ نشر: دی ۱۳۹۷

sherhayeoonjoori@gmail.com

beytolqazal.blogfa.com

یکی بود، یکی نبود. آن اول‌اول‌ها، آن‌وقتی که دنیا هنوز خیلی نو بود و حیوانات تازه شروع کرده بودند برای آدم کار کنند، شتری بود که وسط بیابان برهوت زندگی می‌کرد، چون اصلاً دوست نداشت کار کند. تازه خیلی هم نق‌نقو بود. برای همین هم تنبل‌خان فقط بوته‌های خار بیابان را می‌خورد و هر وقت هم که کسی با او حرف می‌زد می‌گفت: «آهان.»

فقط می‌گفت: «آهان» و دیگر هیچ چیز.

تا این‌که صبح روز شنبه خر به سراغ شتر رفت و گفت:

«شتره، آی شتره
بیا و مثل منِ خر
بار ببر، عرعرعر.»



شتره گفت: «آهان.»

و خر رفت و جریان را به آدم گفت.

بعد سگ به سراغ شتر رفت و گفت:

«شتره، آی شتره
بیا و مثل من پشت در باغ
نگهبانی بده، هاپ هاپ، واغ واغ.»

شتره گفت: «آهان.»

و سگ رفت و جریان را به آدم گفت.

بعدش گاو به سراغ شتر رفت و گفت:

«شتره، آی شتره
پا شو و مثل من بیا، ماماما
شیر بده به آدما، ماماما
واه واه واه، اینو نگاه.»



شتره گفت: «آهان.»

و گاو رفت و جریان را به آدم گفت.

آخر از همه مرغ به سراغ شتر رفت و گفت:

«شتره، آی شتره
بلند شو، این که نشد، قدقدقد
تنبلی از کی شده مد؟ قدقدقد
پاشو و هر روز یه بار
همه‌ش دو تا تخم بذار.»

شتره گفت: «آهان.»

و مرغ هم رفت و جریان را به آدم گفت.

غروب که شد آدم خر و سگ و گاو و مرغ را صدا زد و بهشان گفت:

«حیوونا، آی حیوونا

حیوونای بی‌نوا
آخ، شرمنده‌تونم من به خدا
اما چیکار کنم؟ چاره چیه؟
شتره تنبله، تقصیر منِ آدمِ بیچاره چیه؟
توی این دنیایی
که هنوز خیلی نوئه
مثل این‌که شتری که تو بیابون ولوئه
تنبله، از زیر کار دربروئه
پس شما چار نفر
سگ و مرغ و گاو و خر
بعد از این لازمه که کار فراوان بکنید
بلکه بیکاری اون تنبلو جبران بکنید.»

این حرف – توی آن دنیایی که هنوز خیلی نو بود – حیوانات را خیلی عصبانی کرد، اما خب، چاره‌ای نبود؛ این شد که روزهای یکشنبه و دوشنبه را هم حیوانات بیش‌تر کار کردند، اما حیوونکی‌ها خیلی خسته شدند. برای همین هم صبح روز سه‌شنبه کنار بیابان یک جلسه برگزار کردند و کلی جروبحث کردند و قشقرق به پا کردند و الم‌شنگه راه انداختند.

شتر همان‌طور که داشت یک بوته خار را می‌جوید پیش آن‌ها آمد و بهشان خندید، بعد هم گفت: «آهان» و تنبل‌خان دوباره رفت وسط بیابان.

حیوانات دیگر حسابی عصبانی شدند و دوباره با همدیگر جروبحث کردند و قشقرق به پا کردند و الم‌شنگه راه انداختند. در همان موقع یک جادوگر وسط یک عالمه گردوخاک با سرعت جلو آمد. (جادوگرها معمولاً این‌جوری سفر می‌کنند، چون این یک روش جادویی است.)

جادوگر کنار حیوانات که رسید ایستاد و گفت:

«اسم من جادوگر زبروزرنگه
که سریع مثل فشنگه
راستی باز الم‌شنگه به راهه، مگه دعواس یا که جنگه؟
توی این دنیایی
که هنوز خیلی نوئه
وقت داشتی، یه‌کمی آشتی بکن
وقت لبخند منه، موقع لبخند توئه
اون که می‌خنده همه‌ش، وای که چه تودل‌بروئه
اون که با کار و تلاش و یه‌کمی هم خنده
راه بی‌حالی و غم رو یهویی می‌بنده
چقَدَر حرف زدم، شرمنده
مشکل این‌جا چیه؟ درخدمتتونم بنده.»

خر گفت:

«آی جادوگر پرحرف و زرنگ
که همه‌ش دوس داره لای خاک‌وخل هی بدوه
این درسته که تو این دنیایی
که هنوز خیلی نوئه
یه نفر کار نکنه
بشینه خار بجوه، هی بجوه، هی بجوه؟»

جادوگر گفت:

«وای، معلومه که نه؛ این که دیگه تابلوئه.»

خر گفت:

«شتری توی بیابونه که از شنبه که کارا شده آغاز نکرده کاری
تنبله انگاری
مام ناچار شدیم
بیش‌تر کار کنیم
بلکه بیکاری اون تنبل‌خان
بشه کم‌کم جبران.»

جادوگر گفت:

«پس سه روزه شتره کار نکرده، آره؟
گفته اصلاً که دلیلش چیه که بیکاره؟»

خر گفت:

«می‌گه آهان، فقط همین — عرعر
هیچ باری نمی‌بره مِثِ خر
وقتشو می‌ده بی‌خودی به هدر
این درسته جناب جادوگر؟»

جادوگر گفت:

«که گفتی فقط می‌گه آهان؛ همین؟

چه جالب! چی‌یا می‌گه دیگه جز این؟»

سگ گفت:

«جز آهان که چیزی نمی‌گه بداخلاق
نگهبان نمی‌شه که – هاپ هاپ واغ واغ.»

گاو گفت:

«به جون خودم – ما و ما – ورپریده
فقط می‌گه آهان و شیرم نمی‌ده.»

مرغ گفت:

«به‌غیر از یه آهان که – قدقد – نمی‌گه
یه تخمم که لابد نمی‌ذاره دیگه.»

جادوگر گفت:

«یک دقیقه اگر که صبر کنید
من خودم می‌رسم حسابش رو
می‌گه آهان فقط؟ منم بلدم
که چه‌جوری بدم جوابش رو.»

جادوگر این را که گفت، دوباره رفت وسط یک‌عالمه گردوخاک و راه افتاد. یک دور که توی بیابان برهوت زد، شتر را پیدا کرد. تنبل‌خان کنار یک برکه نشسته بود و به عکس خودش توی آب نگاه می‌کرد. جادوگر کنار شتر ایستاد و گفت:

«شتره، آی شتره
دلم از دست تو و کارای تو خیلی پره
یه چیزایی شنیدم
شنیدم که توی این دنیایی
که هنوز خیلی نوئه
خوردن و خوابیدن کار توئه
هر کسی هم که بگه کار بکن تنبل‌خان
تو جوابش رو فقط یک کلمه می‌دی، هان؟»

شتره گفت: «آهان.»

جادوگر همان‌جا روی زمین نشست و چانه‌اش را گذاشت روی دست‌هایش و شروع کرد به فکر کردن درباره یک جادوی درست و حسابی. کمی که فکر کرد، گفت:

«خیالت کار کردن عیب و عاره؟
شنیدی بهترین تفریح کاره؟»



شتره گفت: «آهان.»

جادوگر عصبانی شد و گفت:

«اگر من جات بودم خوش‌قواره
دیگه اونو نمی‌گفتم دوباره
برای آخرین باره که می‌گم

بلند شو کار کن؛ فهمیدی؟ آره؟»

اما شتره باز هم گفت: «آهان.»

اما همین‌که این را گفت، توی آب برکه دید که کمرش – همان کمری که شتره خیلی به‌خاطر صاف‌وصوف بودنش پز می‌داد – همین‌طور دارد باد می‌کند و گنده می‌شود و غلنبه می‌شود و سلنبه می‌شود.

جادوگر گفت:

«خوب نیگا کن شتر تا خوب باشی ملتفت
این همون آهانته که اومده چسبیده بت

بعد از این رو پشتته؛ لج می‌کنی با من، بله؟
ها؟ خوشت اومد؟ بهت خیلی می‌آد ای تنبله

بعد از این می‌گن که این حیوون چِقَد بدهیکله
این چیه رو پشت اون؟ اَه اَه، شبیه تاوله

حیف شد، پشتت چه خوشگل بود و پهن و صاف‌وصوف
مثل این‌که درد داره، نه؟ بمیرم، اوف اوف!

تو سه روزه تنبلی کردی و حالا وقتشه
تا سر کارت بری؛ وقت تلاش و کوششه.»

شتره داشت با وحشت به عکس خودش توی آب برکه نگاه می‌کرد. حالا پشتش مثل یک تپه غلنبه شده بود. بعد رو به جادوگر کرد و گفت:

«کمرم، آخ کمرم، وای کمرم، کرده ورم
تو بیا و یه‌کمی لطف بکن در حقم

گردوخاکای لباست بخوره تو سر من
جونِ من صاف بکن پشتمو بازم لطفاً

قول می‌دم که اگه صاف بشم کار کنم
دیگه عمراً اگه آهانمو تکرار کنم

منِ بیچاره که دارم آهان
چطوری کار کنم حالا؟ هان؟»

جادوگر گفت:

«بی‌خودی نیست که آهان داری
توی آهانِ خودت
می‌شه که آب و غذاهای سه روزت رو تلنبار کنی
بعد هی کار کنی، کار کنی
چون که امروز سه‌شنبه‌ست و تو از شنبه سه روزه که نکردی کاری
– بس‌که تو تنبل و لوس و ننری –
بعد از این ناچاری
هر سه‌روزی یه دَفِه آب و غذاتو بخوری
بعد هی کار فراوان بکنی

بلکه کارای سه روزی رو که تنبل بودی
زود جبران بکنی
تنبلی بسّه، بیا تنبل جون
از بیابون بیرون
برو پیش همهٔ حیوونا
کار کن با اونا
یه کمی هم لطفاً
باادب شو شتر تنبل من
این‌قدم بی‌خودکی حرف نزن.»



و شتره باادب شد و رفت پیش بقیهٔ حیوانات و شروع به کار کرد. از آن روز تا حالا شتر همیشه روی پشتش یک آهان دارد. (البته الآن ما به آهان می‌گوییم کوهان، برای این‌که یک‌وقت به شتر برنخورد.) شتر هر سه روز یک بار آب و غذا می‌خورد و آب و غذا را در آهان خودش – ببخشید آقا شتره، کوهان خودش – ذخیره می‌کند و هی کار می‌کند و کار می‌کند، اما هنوز که هنوز است نتوانسته آن سه روزی را که در آن اول اول‌ها، آن‌موقع‌ها که دنیا هنوز خیلی نو بود، تنبلی کرده جبران بکند و تا همین الآن هم همیشهٔ خدا سه روز از بقیهٔ حیوانات عقب است.

بچهٔ تنبل رو ببین، وای وای
ولو شده روی زمین، وای وای

سگرمه‌هاش رفته دوباره تو هم
نق می‌زنه که حوصله ندارم

خسته می‌شم اگه سلام کنم من
جورابمو خودم به پام کنم من

مامان اگه بگه کمک کن به من
انگار که گفته برو کوهو بکن

چی می‌شه من از خونه بیرون نیام؟
می‌شه دیگه جم نخورم من از جام؟

حوصله حمومو من ندارم
می‌خوام کثیف باشم، همه‌ش بخارم

امان از این تنبلای نق‌نقو
تنبلی انقدر بده که نگو

حموم کسی نره براش مفیده؟
نگاش کنید – اَه اَه اَه – بو می‌ده

تنبل و بی‌حوصله انقد نباش
تا که به جایی برسی با تلاش

بهتره که سفت بچسبی به کار
تا به تو بابا بکنه افتخار

اگه یه‌کم کمک کنی تو خونه
بشی یه بچهٔ گل و نمونه

یه خنده شاد و قشنگ و تابان
می‌آد می‌شینه رو لبای مامان

قشنگ‌ترین گل زمین، بچه‌ها
خندهٔ روی لب مامانه ها

تنبل اگه باشی و بی‌حوصله
مثل شتر جا موندی از قافله

چون یهو جادوگرِ تو داستان
می‌آد می‌گه کی بود که گفتش آهان؟

کیه که هم تنبله و هم بلاس؟
که جایزه بهش بدم؛ کو؟ کو؟ کجاس؟

جایزه جادوگره می‌ده به تو
چی می‌ده؟ — ای وای — یه آهانِ نو

آخ، نه، ببخشید... یه کوهانِ نو
برنخوره بهت عزیزم یهو

تنبل بیچارۀ لوس و ننر
صاحبِ کوهان می‌شه مثل شتر

غذای اون می‌شه سه روزی یه بار
به‌جاش باید کار کنه، کار و کار

هر چقَدم کار کنه صب تا شب
بازم همه‌ش از همه مونده عقب

آخرِ تنبل کوچولو این می‌شه
مثل شتر خسته و غمگین می‌شه

قصه تموم شد کوچولوی شیرین
پاشو و یک کاری بکن، آفرین.

پایان



متن اصلی داستان

HOW THE CAMEL GOT HIS HUMP

NOW this is the next tale, and it tells how the Camel got his big hump.

In the beginning of years, when the world was so new and all, and the Animals were just beginning to work for Man, there was a Camel, and he lived in the middle of a Howling Desert because he did not want to work; and besides, he was a Howler himself. So he ate sticks and thorns and tamarisks and milkweed and prickles, most 'scruciating idle; and when anybody spoke to him he said 'Humph!' Just 'Humph!' and no more.

Presently the Horse came to him on Monday morning, with a saddle on his back and a bit in his mouth, and said, 'Camel, O Camel, come out and trot like the rest of us.'

'Humph!' said the Camel; and the Horse went away and told the Man.

Presently the Dog came to him, with a stick in his mouth, and said, 'Camel, O Camel, come and fetch and carry like the rest of us.'

'Humph!' said the Camel; and the Dog went away and told the Man.

Presently the Ox came to him, with the yoke on his neck and said, 'Camel, O Camel, come and plough ike the rest of us.'

'Humph!' said the Camel; and the Ox went away and told the Man.

At the end of the day the Man called the Horse and the Dog and the Ox together, and said, 'Three, O Three, I'm very sorry for you (with the world so new-and-all); but that

Humph-thing in the Desert can't work, or he would have been here by now, so I am going to leave him alone, and you must work double-time to make up for it.'

That made the Three very angry (with the world so new-and-all), and they held a palaver, and an _indaba_, and a _punchayet_, and a pow-wow on the edge of the Desert; and the Camel came chewing on milkweed _most_ 'scruciating idle, and laughed at them. Then he said 'Humph!' and went away again.

Presently there came along the Djinn in charge of All Deserts, rolling in a cloud of dust (Djinns always travel that way because it is Magic), and he stopped to palaver and pow-pow with the Three. 'Djinn of All Deserts,' said the Horse, 'is it right for any one to be idle, with the world so new-and-all'

'Certainly not,' said the Djinn.

'Well,' said the Horse, 'there's a thing in the middle of your Howling Desert (and he's a Howler himself) with a long neck and long legs, and he hasn't done a stroke of work since Monday morning. He won't trot.'

'Whew!' said the Djinn, whistling, 'that's my Camel, for all the gold in Arabia! What does he say about it'

'He says Humph!' said the Dog; 'and he won't fetch and carry.'

'Does he say anything else'

'Only Humph!; and he won't plough,' said the Ox.

'Very good,' said the Djinn. 'I'll humph him if you will kindly wait a minute.'

The Djinn rolled himself up in his dust-cloak, and took a bearing across the desert, and found the Camel most 'scruciatingly idle, looking at his own reflection in a pool of water.

'My long and bubbling friend,' said the Djinn, 'what's this I hear of your doing no work, with the world so new-and-all'

'Humph!' said the Camel.

The Djinn sat down, with his chin in his hand, and began to think a Great Magic, while the Camel looked at his own reflection in the pool of water.

'You've given the Three extra work ever since Monday morning, all on account of your 'scruciating idleness,' said the Djinn; and he went on thinking Magics, with his chin in his hand.

'Humph!' said the Camel.

'I shouldn't say that again if I were you,' said the Djinn; you might say it once too often. Bubbles, I want you to work.'

And the Camel said 'Humph!' again; but no sooner had he said it than he saw his back, that he was so proud of, puffing up and puffing up into a great big lolloping humph.

'Do you see that' said the Djinn. 'That's your very own humph that you've brought upon your very own self by not working. To-day is Thursday, and you've done no work since Monday, when the work began. Now you are going to work.'

'How can I,' said the Camel, 'with this humph on my back'

'That's made a-purpose,' said the Djinn, 'all because you missed those three days. You will be able to work now for three days without eating, because you can live on your humph; and don't you ever say I never did anything for you. Come out of the Desert and go to the Three, and behave. Humph yourself!'

And the Camel humphed himself, humph and all, and went away to join the Three. And from that day to this the Camel always wears a humph (we call it 'hump' now, not to

hurt his feelings); but he has never yet caught up with the three days that he missed at the beginning of the world, and he has never yet learned how to behave.

THE Camel's hump is an ugly lump Which well you may see at the Zoo;
But uglier yet is the hump we get From having too little to do.
Kiddies and grown-ups too-oo-oo, If we haven't enough to do-oo-oo,
We get the hump-- Cameelious hump--
The hump that is black and blue! We climb out of bed with a frouzly head
And a snarly-yarly voice. We shiver and scowl and we grunt and we growl
At our bath and our boots and our toys; And there ought to be a corner for me
(And I know there is one for you) When we get the hump--
Cameelious hump-- The hump that is black and blue!
The cure for this ill is not to sit still, Or frowst with a book by the fire;
But to take a large hoe and a shovel also, And dig till you gently perspire;
And then you will find that the sun and the wind. And the Djinn of the Garden too,
Have lifted the hump-- The horrible hump--
The hump that is black and blue! I get it as well as you-oo-oo--
If I haven't enough to do-oo-oo-- We all get hump--
Cameelious hump-- Kiddies and grown-ups too!